

مجلس شانزدهم : فیض و لطف بی نهایت خداوند و

کوتاهی بندگان!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امید و توکل من فقط بر توست

سَيِّدِي! عَلَيْكَ مُعَوَّلِي وَ مُعْتَمَدِي وَ رَجَائِي وَ تَوَكُّلِي، وَ بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقْتُ، تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَ تَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ فَلَاكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي!

«ای مولای من، ای آقای من، ای بزرگ من!

اتکای من و اعتماد کردن من و امید من و توکلی

که دارم، بر توست.»

تعویل: یعنی متکی بودن و معوّل: یعنی متکا

و معتمد، تقدیم ما هو حقه التأخیر یفید الحصر،

معوّل متبدا است و علیک خبر است؛ یعنی فقط و

فقط اتکای من بر توست، و هیچ اتکای دیگری

ندارم!

و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقْتُ؛ «تعلق من به رحمت توست.»

تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَ تَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ

تُحِبُّ؛ «تو هر کسی را که بخواهی به رحمت می‌رسانی، و افرادی را که به آنها محبت داری و آنها را دوست داری، به بزرگواری و کرامت خودت، هدایت و راهنمایی می‌کنی.»

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشُّرْكِ قَلْبِي؛
«بنابراین حمد و ستایش اختصاص به تو دارد،
برای اینکه تو دل مرا از شرک پاک کردی!»

و لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ بَسْطِ لِسَانِي؛ «حمد برای
توست که زبان مرا به این کلمات گویا کرده‌ای.»
من که الآن تو را می‌خوانم و اتکا و اعتماد را
در تو انحصار می‌دهم و رجا را منحصر به تو
می‌کنم و در تمام امورم تو را وکیل می‌کنم و
اختیار را به دست تو دادم و خودم از اختیار
خارج شدم و خود را به رحمت تو معلق کردم و
وابسته به محبت تو هستم، و اینکه إدراک می‌کنم
که هر کسی را که بخواهی، به رحمت می‌رسانی
و هر کسی را که محبت داشته باشی، به کرامت
و بزرگواری‌ات هدایت می‌کنی؛ خودِ همین
مطالب، دلالت بر توحید من می‌کند و اینکه من
تو را شناختم که به این صفات متّصف هستی،
و این کارها از دست تو ساخته است و لا غیر!

پس قلب من پاک است از شرک؛ یعنی در
این مطالبی که گفتم، ذات مقدّس تو را منشأ اثر

دانستم و این اثر را از غیر تو نفی کردم، بنابراین در این صفات برای تو أنباز و شریکی قرار ندادم. این حالِ پاکِ قلبِ من بود که تو را به این صفات ستود؛ ولی در عین حال من فراموش نمی‌کنم که خودم قلب خودم را پاک نکردم، بلکه تو با این پاکی و طهارتی که به قلب من دادی و من را از شرک بیرون آوردی، پاک کردی!

پس حمد هم در این مسئله که دل مرا از شرک پاک کردی و مرا به این معانی که تو را به آن ستودم آگاه کردی، اختصاص به تو دارد؛ و هم در این مسئله که زبان مرا به این محامدت گویا و باز کردی!

أَفَبِلِسَانِي هَذَا الْكَلَامُ أَشْكُرُكَ؟! «آیا با این لسانی که عاجز و کند شده است، شکرانه‌ی تو را بجا بیاورم!»

خدایا! درست است که تو دل مرا از شرک پاک کردی و زبان مرا هم گویا کردی و برای همین، حمد اختصاص به تو دارد؛ ولی در عین حال، من با این زبانم قدرت ندارم که حمد و شکر تو را آن‌طور که باید و شاید بجا بیاورم، باز هم این زبان، کال است! کال (به تشدید لام): یعنی عاجز، کل: یعنی سنگین شد و خودش را حمل کرد؛ کال: یعنی سنگین شده، آن قدر بار رویش آمده تا اینکه عاجز شده است.

آیا من با همین لسان و زبانی که دارم با آن
حمد تو را بجا می آورم، می توانم شکرانه این همه
محامدی را که اختصاص به تو دارد و شکر
این همه نعمی را که به من ارزانی داشتی، بیان
کنم؟! این لسان کالی که سنگین شده و عاجز و
کُند است، کجا می تواند شکرِ نَعَم تو را بجا
بیاورد؟!!

با نهایت درجه کوششم نمی توانم تو را راضی

کنم

أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي (جهدی^۱) فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ؟!
«و آیا من با آن نهایت درجه کوشش و سعی ای
که در طاقت و توانم است و آن را در راه تو
إِعْمَالِ می کنم، می توانم تو را راضی کنم؟!»
من هرچه سعی و کوشش کنم و آنچه را که
در تحت قدرت و طاقت من است، در راه رضای
تو مصرف کنم، تا آن مقام عظمت و جلال تو که
یک مقام مقدسی است، به تمام معنا از من راضی
بشود؛ کجا می توانم با این عمل خودم - ولو
اینکه به نهایت کوشش خودم زحمت بکشم -
دل تو را به دست بیاورم و بتوانم تو را راضی
کنم؟!!

^۱ رجوع شود به قاموس قرآن، ج ۲، ص ۷۷.

و ما قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ؛ «اصلاً
قدر زبان من در مقابل شکر تو چیست و زبان من
چه قیمتی دارد؟!»

من اگر بتوانم با زبانم شکرانه‌ی تو را آن طوری
که باید و شاید بجا بیاورم، پس این زبان من
بایستی با توانایی‌ای که بتواند از عهده‌ی شکر تو بر
بیاید، معادل باشد؛ ولی زبان من، ناتوانِ ناتوان
ناتوان است، صفر است در مقابل هزار یا اینکه
بیشتر! به اندازه‌ی زبان من ناتوان است که اصلاً
برایش قدر و قیمتی نمی‌تواند بگذارند! چه
معادله‌ای می‌توانم بر قرار کنم نسبت به این زبان،
و نسبت به آن شکری که لایق مقام توست؟!
اصلاً زبان من هیچ قیمت و ارزشی ندارد! زبان
من کجا می‌تواند در مقابل این همه نعمتی که
دادی، شکر تو را بجا بیاورد؟! زبان من صفر و
بی‌قیمت و عاجز است!

و ما قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ، و ما قَدْرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ و اِحْسَانِكَ [إِلَّا]!

«من کجا با عمل خودم می‌توانم در مقابل
نعمت‌ها و احسانی که تو ارزانی داشتی، کاری
انجام بدهم؟! این عمل من چه قیمتی دارد که
رویش حساب باز کنم?!»

تنها جود توست که ما را امید وار کرده!

إِلَهِي إِنَّ جُودَكَ بَسَطَ أَمَلِي، و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛
«خدایا مسئله این است که آن جود و عطا و

بخشش و احسان بی مضایقه و بی نهایت تو،
آرزوی مرا باز کرده است.»

خدایا من می خواهم که به ساحت مقدّس و
به مقام قُرب تو برسم! امّا با چه برسم؟ آیا با این
شکری که زبان من می خواهد بجا بیاورد،
برسم؟! زبان من که اصلاً قیمتی ندارد! کجا در
مقابل شکر تو و در جنب شکر تو دارای ارزش
است؟! و آیا با این عملی که می خواهم در مقابل
نعمت‌ها و احسانی که به من ارزانی فرمودی
انجام بدهم، خودم را برسانم؟! عمل من که هیچ
قیمتی ندارد! پس چه چیز موجب می شود که مرا
برای حرکت به سوی تو برانگیزد؟! آن، فقط
جود توست!

جود تو خیلی واسع است، کرم تو خیلی
گشاده و بی نهایت است؛ و این موجب می شود که
آرزوی مرا باز کند و نبندد. من دربارهٔ تو آرزوها
دارم؛ این طور فرمود: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در
راه تو آرزوهای طولی داریم.» اگر بنا بود که تو تا
این سر حدّ جود و عطا نداشتی، آرزوی ما خفه و
بسته و قبض می شد؛ چون ما که می خواهیم آرزو
داشته باشیم و به سوی تو حرکت کنیم و به مقام
قرب تو برسیم، یا باید از طرف خودمان حرکت و
قوه‌ای به سوی تو باشد؛ و یا باید از طرف تو جذبه

و گرایشی باشد و ما را حرکت بدهد. از طرف خودمان که حساب می‌کنیم، می‌بینیم صفر است، نه عمل و نه زبان! پس ما که نمی‌توانیم حرکت کنیم؛ از طرف تو هم که اگر جود و احسانت را محدود و منحصر کرده باشی فقط در افراد خیلی خوب و اولیاء خدا و افرادی که ذاتشان ظاهر است، خب این امید ما را می‌بندد! می‌گوییم: نه از این طرف حرکتی است، و نه از آن طرف جذبه‌ای؛ پس انسان باید **إِلَى الْأَبَدِ** در جای خودش بماند.

ما از این طرف که حساب می‌کنیم، می‌بینیم چیزی نیست؛ اما از آن طرف، جود تو واسع است! ما از آن طرف بی‌نهایت می‌بینیم، بی‌نهایت! باران که از آسمان می‌آید هیچ حساب نمی‌کند که من در خانه این پیرزن چقدر بریزم، در خانه زید چقدر بریزم، در خانه عمرو چقدر بریزم، در خیابان و کوچه چقدر بریزم، در بیابان چقدر بریزم؟ این باران همین‌طور می‌آید، و هر ظرفی که در مقابلش واقع بشود، به همان مقدار از آن باران رحمت می‌گیرد؛ حوض منزل جناب‌عالی به مقدار خودش می‌گیرد و رودخانه‌ها هم به اندازه خودشان از این آب آب‌گیری می‌کنند:

(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا

فَأَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا^۱.

فیض تو بی نهایت است و این قابلیت ماست که محدود است

پس این جودی که از آن طرف می آید، بلا حساب و بلا اندازه می آید، و آن عطا و آن کرم بدون حساب می آید! هیچ حساب نمی کند که من از آنجا که می آیم، به چه کسی کم برسم و به چه کسی زیاد؛ این حساب در آنجا نیست و ما این تحدید را از آنجا می زنیم، ما خودمان یک ظرف و یک کاسه برمی داریم و زیر باران می بریم، یکی ظرفش بزرگ تر است و یک سینی می برد، یکی ظرفش بزرگ تر است و آن را در مقابل باران قرار می دهد، یکی شیروانی منزلش خیلی تمیز است و تمام آب هایی را که از راه ناودان شیروانی اش می آید در منزل خودش جمع می کند و تمام این شیروانی که در مقابل باران واقع شده است، بارگیری می کند. پس آنچه قدرت و جود تو را حدّ می زند، این ماهیت ها و این خواست های کوچک ماست؛ نه اینکه از ناحیه تو کوچک می شود و به ما می زند، از ناحیه

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۲:

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد، آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد.»

تو بی حسابی است. و این خیلی جای خوش وقتی است! این مسئله خیلی خیلی جای خوش وقتی است که خداوند آنچه را به هر کس عنایت کرده، بی حساب عنایت کرده است! حالا آن افرادی که ماهیات و ظرفیتشان کوچک است، اینها خودشان کوچکند و تحدید می کنند؛ اگر خودشان را از این کوچک بودن پاره کنند و این کمر بند را ببرند و خودشان را از این ضیق بیرون بیاورند، خب آب واسع و رحمت واسع در وجود آنها می ریزد.

وزیدن نفحات خاصّ پروردگار به انسان در

مدّت زندگی

روایتی نقل می کند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که می فرماید:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
وَلَا تُعَرِّضُوا عَنْهَا! «آگاه باشید که برای شما در
مدّت زندگی خود نفحاتی می رسد، خودتان را
در معرض آن قرار بدهید تا آن نفحات الهی و
سبحانی به قلب شما بگیرد و برخورد کند!»

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۷۶۹، با قدری اختلاف:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّهٗ أَنْ يُصِيبَكُم نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا."»

اگر دل خودتان را در آن حالی که آن نفحات خاص می‌آید متوجه پروردگار کنید، قلب آن نفحه را می‌گیرد؛ اما اگر در آن وقت غافل باشید، عیناً مانند آبی است که از آسمان می‌آید و شما کاسه و سینی را واژگون گرفته‌اید؛ این قطرات آب روی این سینی و این کاسه می‌آید، ولی از اطرافش همین‌طور بیرون می‌ریزد، و آن وقت کاسه و سطل و سینی پر نمی‌شود. آن نفحاتی هم که از عالم غیب می‌آید، اگر انسان به غیر خدا غافل باشد، می‌آید و روی سر و روی دل انسان می‌ریزد، اما در دل نمی‌رود و از روی دل و از اطراف انسان خارج می‌شود؛ اما اگر انسان در آن وقت مراقب باشد و به حال توجه باشد، قلب آن نفحات را می‌گیرد.

بنابراین جودی که از ناحیه پروردگار است بی حساب است، و چون بی حساب است آرزوی ما را باز کرد و پرونده آرزوی ما را نبست! نگفت که: «شما این آرزو را نداشته باشید، و شما به مقام قرب نمی‌رسید و هرچه کوشش کنید فایده ندارد، چون جود خدا مثل وجود شما محدود است و تا بیاید و به وجود شما برسد، دیگر آن جود و عطا تمام می‌شود!» اگر این‌طور بود مسلماً آرزوی ما بسته می‌شد؛ ولی جود تو بی نهایت است و حتی می‌آید و وجود ما را هم

می‌گیرد! پس آرزوی ما در مقابل تو گشاده است و سر بسته نیست. و چون آرزوی ما گشاده است، به خودمان اجازه می‌دهیم که در راه وصول به تو و در راه قرب به تو چنین آرزویی داشته باشیم، و این مسئله ایجاب کرده است که ما در راه تو آرزو داشته باشیم.

و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛ «شکر تو عمل مرا قبول کرده است.»

عمل ما قیمتی ندارد و قابل برای تو نیست؛ اما شکری که از ناحیه تو آمد، اعمال ما را قبول کرد. خودت گفتی: **(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)**؛^۱ «اگر شکر مرا بجا بیاورید، من زیاد می‌کنم!» و این زیاد کردن، شکری است که تو از ما می‌کنی. و خودت گفتی: **(إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ)**؛^۲ «خدا شکرانه انسان را بجا می‌آورد.» و شکرانه خدا زیادی نعمت و قبول کردن عمل است.

سَيِّدِي، إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَ إِلَيْكَ رَهْبَتِي وَ إِلَيْكَ تَأْمِيلِي،^۳ وَ قَدْ سَأَقْنِي إِلَيْكَ أَمَلِي، وَ عَلَيْكَ يَا وَاحِدِي عَكَفْتُ هِمَّتِي، وَ فِيمَا عِنْدَكَ أَنْبَسَطْتُ رَغْبَتِي، وَ لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي وَ خَوْفِي، وَ بَكَ

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

^۲ سوره شوری (۴۲) آیه ۲۳.

^۳ خ ل: اَمَلِي.

أَنْسَتْ مَحَبَّتِي، وَ إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي، وَ بِحَبْلِ
طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي!

«ای خدای من، ای سیّد من و ای آقای من! تو
می دانی که من رغبت و میل خودم را منحصر به
تو کردم و بس.»

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا

دینی و دنیائی^۱

این مردم دارای هوس، آرزو، خیال، کوشش
و زحمت هستند. یک عده دنبال دین می روند،
یک عده دنبال دنیا می آیند؛ یک عده دوست
دارند بهشت را ببرند، یک عده دوست دارند
مقدس بشوند. خدایا تو می دانی که من دین و
دنیا را به خود مردم سپردم، هر کس می خواهد

^۱ إحياء علوم الدين، ج ۵، ص ۶۹؛ و در دیوان الحلاج، ص ۱۷۱ این پنج
بیت را جزء ابیات منسوب به حلاج نقل کرده است:

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرِّقَةٌ *** فَاسْتَجَمَعْتُ، مُذْ رَأَيْتُكَ، أَهْوَائِي

فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسَدُهُ *** وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتُ

مولائی

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي

مَا لَا مَنِي فِيكَ أَحِبَّائِي وَ أَعْدَائِي *** إِلَّا لِغَفْلَتِهِمْ عَنِ عِظَمِ بَلَوَائِي

أَشَعَلَتْ فِي كَبِدِي نَارَيْنِ: وَاحِدَةٌ *** بَيْنَ الضُّلُوعِ وَ أُخْرَى بَيْنَ أَحْشَائِي

دنبال دینش برود، برود و هر کس هم می خواهد
دنبال دنیایش برود، برود؛ من دین و دنیای خودم
را در تو منحصر کردم.

دین من چیست؟ تو! دنیای من چیست؟ تو!
هر جا تو باشی همه چیز هست؛ هر جا تو نباشی
هیچ چیز نیست!

ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ، و ماذا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؛^۱
«خدایا آن کسی که تو را گم کرد، چه چیز را پیدا
کرده است؟ و آن کسی که تو را یافت، چه چیز
را گم کرده است؟ (هیچ!)»

دین من آن چیزی است که تو می خواهی و
دنیای من آن چیزی است که تو می خواهی. اگر
تو نخواهی آن دین برای من نیست ولو تمام مردم
آن را دین بدانند، اگر تو نخواهی من دین
نمی شناسم؛ اگر تو نخواهی دنیا برای من نیست
ولو اینکه تمام افراد بشر پشت به پشت همدیگر
بدهند و برای آن هم سعی و کوشا باشند، این به
درد من نمی خورد. دین من و دنیای من تو
هستی!

مناجات مریدین - مناجات هشتم از مناجات
خمسة عشر - که از حضرت سجّاد علیه السّلام
روایت شده است، خیلی خوب همین مفاد را

^۱ از فقرات آخر ملحقات دعای عرفه حضرت سیدالشهدا علیه السّلام.

بیان می کند.

رمز و گوشه‌ای از داستان عشق مجنون

می گویند که: از شب تا صبح با مجنون صحبت می کردند - مجنون عاشق لیلی بود دیگر - و بحث می کردند که حق با علی بود یا با عمر؟ بحث تا صبح طول کشید و بالأخره از او سؤال کردند که: حالا نتیجه چه شد؟ از شب تا صبح چه گفتیم؟ حق با علی بود یا عمر؟ گفت: «حق با لیلی است، حق با لیلی است!»

این خیلی خوب می گوید! خیلی در این رمز است! یعنی من عاشق لیلی هستم و دین من، دنیای من، پیغمبر من، خدای من اوست؛ بینیم لیلی چه می گوید. حرف من اوست، او چه می گوید؛ چون من منجذب به او شدم، من حق را دارم در وجود او می بینم. این معنی ولایت است! ولایت یعنی سپردن دل به طوری که تمام اختیار و اراده از انسان سلب بشود؛ و اراده و اختیار محبوب جای او بنشیند.

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا

دینی و دنیائی

می گویند حضرت سیدالشهدا علیه السلام در

هنگامی که روی زمین افتاده بود، می فرمود:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ

أراكا

«من همه مردم را در هوای تو و در عشق تو
ترک کردم! [و اهل و عیال خود را تنها و یتیم نمودم
تا اینکه تو را بنگرم!]

و لو قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا *** لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَىٰ

سواکا^۱

«اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنی، دل من
غیر از سوی تو جای دیگری نمی رود.»
سیدی إِلَيْكَ رَغْبَتِي؛ «رغبت من به سوی
توست.»

این را مطمئن باش که رغبت و توجه و میل
من به سوی غیر تو نیست، و رغبتی که به سوی
تو دارم با رغبت به غیر تو منضم نیست که به
سوی هر دو رغبت داشته باشم.

و إِلَيْكَ رَهْبَتِي؛ «رهبت و ترس من هم از
توست.»

من از تو می ترسم! از چه می ترسم؟ از خنجر
و شمشیرت که مرا بکشی؟ نه! زیر شمشیر
غمش رقص کنان باید رفت!^۲ اینکه سعادت

^۱ این ابیات، لسان حال سیدالشهدا علیه السلام است، و گوینده آن ابراهیم
آدم است. رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۴.
^۲ دیوان حافظ، غزل ۱۷۷:

است؛ از جهنم می ترسم؟ نه! از هرچه... نه نه
نه!

می ترسم از اینکه مرا دور کنی، پیش من
نیایی. من از هیچ کس ترس ندارم؛ از تو ترس
دارم. زیرا که می دانم این کار از دست تو برآمده
است، و اگر مرا محروم کنی دیگر مسئله تمام
است.

و إلیک تأمیلی؛ «آرزوی من در تو منحصر شده
است.»

و قد ساقنی إلیک أملی؛ «آرزویی که دارم مرا به
سوی تو کشیده است.»

من که در به در بیابانها شدم، آرزویی که در
تو دارم، مرا به سوی تو کشاند. بابا طاهر
می فرماید:

غم جانان بیابان پرورم کرد *** هوای عشق،

بی بال و پرم کرد^۱

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت ***

کآنکه شد کشته او، نیک سرانجام افتاد

^۱ دو بیتی های بابا طاهر، شماره ۳۳:

غم عشقت بیابان پرورم کرد *** فراغت مرغ

حافظ هم می گوید که:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به

کوه و بیابان تو داده‌ای ما را^۱

این همان فرمایش حضرت سجّاد است که به

این لسان در آورده‌اند!

و قد ساقنی إِلَیکَ أَمَلی؛ «این آرزوی من، مرا به

سوی تو کشانده است.»

آرزوی من مرا بی‌خواب و خوراک کرده، از

اجتماع دور کرده، از مصلحت اندیشی‌ها دور

کرده، از گعده‌های شبانه‌ ماه رمضان انداخته، از

زولبیا و بامیه محروم کرده الحمدلله! و امثال

اینها. مردم همه دنبال آرزوها و افکار و خیالات

و...؛ امّا ما دیگر آدم‌هایی شده‌ایم سر و پا برهنه

و دیوانه. این آرزویی که از تو در ما پیدا شد، ما

را به این مرحله کشید.

و عَلَیکَ یا واحِدی، عَکَفْتُ هِمَّتِی؛ «ای واحد

بی‌بال و پرم کرد

به مو واجی صبوری کن صبوری *** صبوری

طرفه‌خاکی بر سرم کرد

^۱ دیوان حافظ، غزل ۹.

من، ای خدای یگانه من، ای کسی که غیر از تو نیست و تو واحدی! من همّت خودم را در این آستان فرود آوردم.»

تمام همّت و قدرت و آنچه در توانایی خود داشتم، اینجا سپردم. هرچه پول داشتم، اینجا آوردم، می دانی که من مسکینم!

ملاقات سیّدی که قصد حج داشت با یکی از

اولیاء

می گویند: یک سیّدی می خواست به حج برود، در راه وقتی به بغداد رسید پیش یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: «در راه که می روی، پیش این بزرگ برو و او را ملاقات کن!» آن بزرگ ملاقاتش که کرد به او گفت: «ای سیّد! کجا می خواهی بروی؟ حج می خواهی بروی؟» گفت: «بله» گفت: «پدر تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت، یکی را به نفس خود می زد؛ و یکی دیگر را می زد برای مردم.»

می دانید آن مرد بزرگ چه چیزی می خواست به او بگوید؟ به اشاره با او صحبت کرد، می خواست بگوید: این حجّی که می روی برای چه می روی؟ هوی است، هوس است، تماشا است، خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می روی؟ جدّ تو علی بن ابی طالب دو شمشیر

داشت: یک شمشیر را همیشه به خودش می زد، یعنی مجاهده با نفس می کرد، برای چه داری این حرکت را می کنی؟ واقعاً می خواهی بروی زیارت و می خواهی زیارت خدا کنی؟

این سید فکر کرد و فکر کرد و همیان خودش را باز کرد و گذاشت در جلوی آن بزرگ و گفت: «من دیگر به مقصود خودم رسیدم، هم کعبه را زیارت کردم و هم طواف کردم.» و از همان جا برگشت.^۱

تمام داراییات را در دجله بیانداز!

و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ «همّت من منحصر شده در اینجا و هیچ همّت دیگری ندارم.»

آنچه در توان و قدرت من بوده، اینجا آوردم و دادم، دیگر حالا چه دارم؟ هیچ! همه را دادم، زود، راحت!

می گویند یکی خدمت بزرگی آمد و گفت: «من می خواهم دستور بگیرم و عمل کنم.» بزرگ گفت: «تو می خواهی عمل کنی؟» گفت: «بله.» بزرگ گفت: «برو هرچه دارایی داری بفروش و نقد کن بیاور، همین!»

^۱ تذكرة الأولياء، ج ۲، ص ۲۲.

این کار، کار آسانی نیست که انسان یک مرتبه تمام دارایی اش را بفروشد و بیاید یک سره بدهد. بچهٔ انسان چیزی می خواهد، زن انسان چیزی می خواهد، رفیق انسان...، به قول معروف انسان این چند روزی که در دنیا عمر دارد و زندگی می کند، کوری دارد، شلی دارد، لنگی دارد، باید ذخیره ای بکند و از این حرف ها. ولی دیگر چاره ای نیست، استاد این طور گفته است.

و این هم رفت و هرچه داشت فروخت و تبدیل به دینارهای طلا کرد و ریخت در کیسه و آورد پیش آن بزرگ. بزرگ گفت: «خب، برو اینها را بینداز در این دجله و بیا.»

حالا این خون دل خورده و می خواهد این دینارها را بدهد خدمت آن بزرگ که آن بزرگ با اینها فقرا را اطعام کند، مساکین را بپوشاند، برای فقرا پوستین بخرد، مسجدی بسازد، خیراتی بکند؛ می گوید: «بریز، بریز در آب!» یعنی هیچ! خب! دستور است دیگر، چاره ای هم که نبود. رفت کنار دجله و این کیسه را باز کرد و یکی را انداخت، دو مرتبه یکی انداخت، باز فکر کرد و یکی انداخت، خلاصه تا آخر ته کیسه در آمد.

آن بزرگ گفت: «برو برو! تو به درد ما نمی خوری؛ یکی یکی انداختی. برو! تو اصلاً به

درد این راه نمی خوری؛ یکی یکی انداختی؟!!

فکر چه چیز کردی؟!!

این همان معنای فرمایش حضرت هست که

فرمود: «و عَلَيكَ يَا وَاحِدِي، عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ يَا عَكَفْتُ

هِمَّتِي!»

عَكَفْتُ هِمَّتِي: یعنی من همت خودم را در

اینجا فرود آوردم؛ عَكَفْتُ هِمَّتِي: یعنی همت من در

اینجا معتکف شده و در اینجا مقیم شده، و به اینجا

آمده است.

و فیما عِنْدَكَ انْبَسَطْتُ رَغْبَتِي؛ «در آنچه در نزد

توست، رغبت من باز شده است.»

رغبت من مثل یک غنچه‌ای است که اصلاً باز

نشده، مگر اینکه بوی نسیم سحر تو رسیده

است. فقط چون بوی نسیم سحر از ناحیه تو

رسیده است، این غنچه امید من باز شده است.

^۱ تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۹. و در شرح مثنوی شهیدی، ج ۹، ص ۵۴۶:

«این داستان را با تعبیرهای گونه‌گون به چند کس نسبت داده‌اند:

جوانی که در مجلس جنید توبه کرد، سپس هزار دینار برداشت تا پیش جنید

بَرَد؛ گفتند: «او نمی‌گیرد.» بر لب دجله رفت و دینارها را یک‌یک به دجله

افکند و نزد جنید آمد؛ جنید گفت: «قدمی را که به یک بار توان بر نهاد، به

هزار بار نهی! برو که ما را نشایی!» (تذکرة الأولیاء، ص ۴۳۲)

شبلی که چهار هزار دینار را به دجله افکند. (کشف المحجوب، ص ۲۸۷)

ابوالحسین نوری که سیصد دینار بهای خانه‌ای را که فروخته بود یک‌یک در

آب افکند که تو می‌خواهی مرا فریب دهی. (ترجمه تلبیس ابلیس، ص

۲۴۸ - ۲۴۹)»

غنچه‌ای هم که باز می‌شود، دو مرتبه غنچه نمی‌شود؛ لذا دیشب گفتیم که: از فعلیت دیگر به قابلیت بر نمی‌گردد، این دارد رو به فعلیت می‌رود. این غنچه وجود من، به امید تو باز شد، این گل وجود من به نسیم رحمت تو باز شد.

امید و خوف منحصراً در توست

و لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي؛ «آن رجا و امید خالص من که هیچ دغدغه و شائبه و غشی در آن نیست، مال توست.»

مادرها برای بچه‌ها می‌خوانند: ای امید دلم!
امید جانم! ای دلبرم! ای جانم! جان جانانم! از این چیزها؛ این همین فرمایش حضرت است: «لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي»؛ تو جان منی! تو جان جانان منی! تو دلبری! تو امیدی! امیدی که دیگر با وجود تو هیچ امید دیگری ندارم!

و خوفی؛ «و خوف من هم منحصراً در توست!»
هم رجا من منحصراً در توست، هیچ امیدی ندارم غیر از تو؛ و هیچ خوفی ندارم غیر از تو! تمام دنیا را از دست من بگیرند من خوف ندارم، اما تو را از دست من بگیرند خوف دارم!
و بَكَ أَنْسَتَ مَحَبَّتِي؛ «محبت من گرایش پیدا کرده به تو.»

این علقه و جذبۀ مغناطیسی قلب من، گرایش

پیدا کرده به تو! یا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاتِيْسُ! ^۱ و ^۲

و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي؛ «من به دست خودم بار
خودم و دل خودم را به تو القا کردم و به گردن
تو انداختم.»

با دست خودم آمدم و تمام عنان وجودم را به
گردن تو انداختم و به دست تو دادم و دیگر
اختیار و اراده‌ای نیست.

^۱ رساله لبّ اللّباب در سیر و سلوک اولى الألباب، ص ۱۰:

*** «الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى

يَا مَنْ

هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاتِيْسُ!

همه عالم امکان به منزله عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس
دل‌هایی!»

^۲ جناب کامل مصطفی الشیبی در کتاب شرح دیوان الحلاج، ص ۲۸۲ درباره
سراینده این بیت می‌گوید:

«نقل ماسینیون رباعیة فی هذا المعنى من نظم المؤید الجندی، وردت فی
مخطوط فی فیئنا (المخطوطات التّركیة، ج ۳، ص ۵۰۸، ورقة ۱۱ ب) و
الحاشیة للصّاوی، ج ۳، ص ۱۵۲، و نصّها:

*** مَنْ آدَمُ فِي الْكُونِ وَمَنْ إِبْلِيسُ؟

مَنْ

(ما) عَرُشُ سَلِيانَ؟ وَمَنْ بَلْقِيْسُ؟

*** الْكُلُّ إِشَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى

يَا مَنْ

هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاتِيْسُ!

(محقق)

و بحبلِ طاعتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ «من به ریسمان
طاعت تو رهبت خودم را کشیدم.»

رهبت: یعنی همان خوف و آن جهاتی که

انسان ملاحظه می کند و به واسطه آنها دست از گناه
و خلاف رضای محبوب برمی دارد.

یا مَولای! بِذِکْرِکَ عَاشَ قَلْبِي؛ «ای مولای من،
ای آقای من! اصلاً به ذکر تو و به یاد تو دل من
زنده است.»

وقتی من به یاد تو هستم، دل من زنده است؛
وقتی یاد تو نمی کنم، دل من مرده است. بنابراین
این عمری که من می کنم، فقط آن ساعاتی است
که من به یاد تو هستم؛ غیر تو من عمری ندارم،
چون ساعات عیش و زندگی قلب من و ادارک
من، آن ساعتی است که من در یاد تو هستم.

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار! ***

*** روز فراق را که نهد در شمار عمر^۱

یعنی من که در فراقم و در وصل تو نیستم،
من دیگر زنده نیستم؛ من مُرده‌ام. پس اگر پرسی
چقدر عمر کردی؟ می‌گویم: هیچ؛ من بی عمر
زنده‌ام، چون در فراقم. پس چه کسی در عمر
زنده است و حیات دارد؟ آن کسی زنده است که

^۱ دیوان حافظ، غزل ۲۶۲.

در وصال باشد؛ حضرت می فرماید: «به یاد تو قلب من زنده است.»

و بِمُنَاجَاتِكَ بَرَدْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي؛ «من به مناجات تو خودم را خنک می کنم، وقتی که آتش خوف می خواهد مرا بگیرد.» وقتی آن خاطرات دور باش از ساحت مقدس تو مرا مأیوس کند که: دورش کنید! راهش ندهید! نتیجه زحماتش را به دست او ندهید! او را محروم بگذارید! از دوستان من او را بریید و به دشمنان من او را متصل کنید! و امثال اینها، و وقتی آزار و گزند این خاطرات خوفیه می خواهد مرا بگیرد، و وقتی می خواهم خودم را سبک کنم و از حرارت این آتش خوف خنک کنم؛ به مناجات تو خنک می کنم و می نشینم با تو صحبت می کنم.

مناجات: یعنی نجوا کردن، آهسته صحبت کردن. فقط همان درد و دل و شکایت کردن که با تو می کنم، به من آرامش می دهد و آرامش قلب من است. مانند یک آب سرد خوش گواری که می خورم و روی آن آتش افروخته دل که در اثر خاطرات گزنده و سوزنده و آزار دهنده خوف در من پیدا می شود، می ریزم.

فِيَا مَوْلَايَ وَ يَا مُؤَمَّلِي وَ يَا مُنْتَهَى سُؤْلِي! فَرَّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ! «ای خدای من، ای آقای من، ای محل آرزوی من، ای

منتها مقصد من، ای آخرین هدف من، ای نهایتِ خواست و طلب من! (این طلبی که دارم به یک جایی منتهی می‌شود و آن نهایتش تو هستی. و در این راه، غیر از تو هیچ مطلوب برای این طلب من واقع نمی‌شود.) من از تو تقاضا می‌کنم که بین من و بین این گناهانی که مانع است از اینکه من در درگاه تو و در طاعت تو ملازم باشم، جدایی بیندازی!»

من گناه خیلی دارم، من از آن گناهانی که مرا از تو جدا نمی‌کند، و خطاب دور باش از ناحیهٔ مقدّس تو بر من نمی‌زند و صلاهی لعن و دوری را بر من نمی‌زند، خوف و خشیت ندارم؛ من از این گناهانی می‌ترسم که من را از خانهٔ تو دور می‌کند و مرا از لزوم طاعت جدا می‌کند (لزوم: یعنی چسبیدن؛ لَزِمَ: یعنی چسبید؛ ملازم: یعنی چسبیده و ثابت) و من از طاعت تو دور می‌افتم! اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ؛^۱ «خدایا پیامرز آن گناهانی را که

پردهٔ عصمت را پاره می‌کند!»

تا پردهٔ عصمت هست، انسان در مقام عبودیت است؛ وقتی پاره شد، دیگر خطاب

^۱ مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره‌ای از دعای کامل.

دور باش به او داده می شود.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِيَ الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ؛^۱
«خدایا بیامرز آن گناہانی را کہ دعا را حبس
می کند!»

وقتی دعا حبس می شود، دیگر هرچه انسان
می خواند به مرحله اجابت نمی رسد. حال
سستی و کندی و کدروت در انسان پیدا می شود
و آن حال مناجات دیگر نیست.

اثر بسیار شدید بعضی از گناہان، مثل:

رنجاندن دل کسی

خدایا از تو تقاضا می کنم کہ بین من و این
گناہان جدایی بیندازی! همه گناہان را از من
دور کن؛ چون همه گناہان مرا از طاعت تو دور
می کند! اما یک گناہان خاصی هست کہ اثرشان
خیلی بد و شدید است! رنجاندن دل مؤمنی،
ناراحت کردن پدر و مادر، رنجاندن دل فقرا و
مساکین، دل های رنجیده، دل افرادی کہ
مریضند، دل افرادی کہ ملجأ و پناهی ندارند؛ و
بر عکس؛ به دست آوردن دل آنها، راه انسان را
باز می کند. رنجاندن، در انسان ایجاد قبض
می کند؛ و بر عکس، رسیدگی و سرور و محبت

^۱ همان.

به آنها بسط می آورد!

خدایا بین گناہانی که مرا از لزوم طاعت تو

جدا می کند و مانع می شود، جدایی بینداز!

فَإِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ فَيْكَ، وَ عَظِيمِ الطَّمَعِ

مِنَكَ! «من از تو سؤال می کنم؛ چون این امیدی

که به تو دارم تازگی ندارد و من از سابق درباره

تو امید داشتم، و چون طمع من به تو از اوّل

بزرگ بوده است!»

طمع من به تو یک خورده و دو خورده نبوده

است؛ چون من به کوچکی خودم که نگاه

نمی کنم تا از تو چیز کم بخواهم! چون اصلاً من

چه هستم؟! اگر بخواهم به خودم نگاه کنم،

هرچه می بینم، مدام کوچک می شوم، کوچک

می شوم... تا کی؟ مثلاً من اوّل یک آدم یک متری

هستم؛ بعد تا می آیم و به خودم نگاه می کنم،

می بینم مدام جمع می شود جمع می شود... تا نیم

متر؛ بعد کمتر کمتر... تا می رسد به یک

سانتی متر؛ یک میلی متر؛ یک نقطه؛ و دیگر هیچ!

پس من نمی توانم به خودم نگاه کنم؛ من به

بزرگی تو نگاه می کنم، و طمع نسبت به تو

عظیم است!

الَّذِي أَوْجَبَتْهُ عَلَيَّ نَفْسِيكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ «و

تو بر نفس خودت رحمت و رأفت را لازم و

واجب کردی؛ چون قدیم الرجاء و

عظیم الطمعی!»

بر اساس قدیم الرجاء و عظیم الطمع بودند، رحمت و رأفت را بر خودت واجب کردی! اصلاً وجود تو منشأ تراوش رحمت است و همین‌طور از ذات تو رحمت می‌آید، مثل خورشید! خورشید، بدون نور تصوّر می‌شود؟ خورشید که بدون نور، خورشید نیست؛ یک کره جامد سیاهی است. اما خورشیدی که با این وضع و با این خصوصیت است، لازمه وجودی او لمعان و تراوش است. طبقات آسمان را تا جایی که شعاعش کار می‌کند، نور می‌زند و سیاهی‌ها را تبدیل به نور می‌کند و تمام ذرات را عوض می‌کند. لذا می‌بینید بین الطلوعین و هنگامی که خورشید می‌خواهد طلوع کند، هوا چقدر صاف است و استنشاق برای انسان چقدر راحت است، چون موادّ حیات‌بخش به واسطه نور خورشید در فضا منتشر می‌شود؛ به خلاف هنگامی که خورشید می‌خواهد غروب کند و نورش را ببرد، چون مقداری از این موادّ حیات‌بخش را با خودش می‌برد. لذا اگر انسان در موقع غروب مطالعه کند، اصلاً خطر دارد؛ به خلاف بین الطلوعین. اگر مطالعه در نزدیک صبح

باشد، خوب است؛^۱ و اگر نزدیک غروب باشد، خوب نیست! افرادی که امتحان کردند و مطالعه کردند، در آخر عمر مبتلا به نابینایی شدند. روایتی هم از پیغمبر اکرم نقل می‌کند:

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ، لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ؛^۲ «کسی که دو چشمش را دوست داشته باشد، بعد از عصر تا غروب دیگر چیزی نمی‌نویسد.»

خورشید که این‌طور است، خورشید وجود پروردگار چطور است! آیا او می‌تواند جلوی نورش را بگیرد و جلوی رحمتش را بگیرد؟!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!^۳

حضرت می‌فرماید: اصلاً تو رحمت و رأفت را بر نفس خود واجب و لازم کردی! این آثار وجودی توست که رحمت به تمام موجودات برسد. و اصلاً این وجودی که ما الآن داریم، در پناه رحمت توست و اگر رحمت تو نبود، ما نبودیم و اصل وجود ما نبود!

^۱ منية المرید، ص ۲۶۵:

«أَنْ يُبَكِّرَ بَدْرَسِيهِ... وَ لِخَبْرٍ: "أَعْدُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ! فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبَارِكَ لَأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا!"»

^۲ تفسیر القرآن الکریم (ملاً صدرا)، ج ۱، ص ۳۵۸:

«فِي الْحَدِيثِ: "مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ لَا يَكْتُبَنَّ بِالْعَصْرِ!"»

^۳ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره ای از دعای کمیل.

معنی وحدت بالصِّرافة ذات حق

فَالْأَمْرُ لَكَ، وَحَدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ «امر به دست

توست، یکی هستی و شریکی نداری!»

«لَا شَرِيكَ لَكَ» وحدت را تفسیر می‌کند.

پیغمبر ما در سنه‌ای که مکه را فتح کردند، وقتی

در کعبه را گرفت و تکان داد، صدا زد و فرمود: «لَا إِلَهَ

إِلَّا اللَّهُ! وَحَدَهُ وَحَدَهُ وَحَدَهُ! أَنْجَزَ وَعَدَهُ - إِلَى آخِرٍ؛^۱ یکی

هستی، یکی هستی، یکی!» این چه وحدتی است؟ و آن

چه وحدتی است که قرآن برای ما بیان می‌کند؟ وحدت

بالصِّرافة! یعنی وحدتی که با آن وحدت دو، فرض

نمی‌شود!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چند خطبه درباره

توحید در نهج البلاغه دارند، که این خطبه‌ها

واقعاً خیلی عجیب است! یکی همان خطبه‌ای

است که در اوّل نهج البلاغه است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ.^۲

^۱ علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۰.

^۲ نهج البلاغة (عبده)، خطبه اوّل، ج ۱، ص ۷:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتُهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصَى نِعْمَاهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدَّى حَقُّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ

این خطبه خیلی عجیبی است در توحید! و چند خطبه دیگر هم هست که این خطبه‌ها وحدت بالصرافه پروردگار را بیان می‌کند. یعنی خداوند وجودش واحد بالصرافه است؛ یعنی یک واحدی است که برای آن، دو فرض نمی‌شود؛ یعنی این وجود آن قدر توسعه دارد که هیچ ذره‌ای از عالم نیست الا اینکه ذات مقدس پروردگار و صفتش آنجا هست و جدا نیست؛ یعنی تمام موجودات مندرک در وجود او هستند!

این خطبه‌ها را امیرالمؤمنین فرمود، و هیچ کس نفهمید که امیرالمؤمنین چه می‌فرماید.

بوعلی سینا فیلسوف شرق و افتخار مشرق زمین قائل است که وحدت خدا، وحدت عددی است،^۱ و اصلاً

ممدودٌ ... !» امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۷:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حساب‌گران، و پاس‌حق او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد...!»

^۱ الهیات شفاء، المقالة الأولى، الفصل السابع، ص ۴۷:

«فإذن واجب الوجود واحدٌ بالکلیّة لیس كأنواعٍ تحت جنسٍ، و واحدٌ بالعدد لیس كأشخاصٍ تحت نوعٍ؛ بل معنی شرح اسم له فقط و وجوده غیر مشترک فیه.» توحید علمی و عینی، ص ۲۱۱:

وحدت بالصرّافه را نفهمیده است. این کتاب اشارات! این کتاب شفاء! بعد از هزار سال که از زمان امیرالمؤمنین گذشت، آن وقت معلوم شد که معنی وحدت بالصرّافه چیست! خدا یکی است و در مقابل او دو، فرض نمی‌شود، یعنی چه! معنای «واحدٌ لا بعددٍ قائمٌ لا بعمدٍ»^۱ چیست؟!

«حضرت استادنا الأعظم علامّة طباطبائی - قدّس الله سرّه الشّریف - در تفسیر خود در بحث توحید، پس از حکایت چند فقره از چند خطبه مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام، و پس از بحث تاریخی درباره اعتقاد به کیفیت توحید و طریق مبارزه با شرک و تثلیث و ثنویّت (سه‌گانه و دو‌گانه پرستی: مذهب مسیحیان و زرتشتیان مجوسی) اثبات فرموده‌اند که: ”در میان جمیع فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریّه تا قبل از ظهور اسلام، نامی از وحدت حقّه حقیقیّه و بالصرّافه ذات احدیّت نبود.

آنچه از جمیع آنها نقل شده است، و هم‌چنین آنچه از افرادی که بعد از آنها در اسلام آمده‌اند و بر خطّ مشی همان حکمت و فلسفه، مشی نموده‌اند؛ وحدت عددی ذات حقّ است. حتّی آنکه شیخ الرّئیس ابوعلی سینا در کتاب شفاء تصریح به وحدت عددیّه ذات حقّ تعالی می‌نماید. و بعد از او فلاسفه که آمدند تا حدود سنه یک‌هزار از هجرت نبویّه، همگی قائل به وحدت عددی حقّ شدند. و اهل بحث از متکلمین و باحثین نیز آنچه را که در احتجاجات خود آورده‌اند، زیاده بر وحدت عددی نیست. در عین آنکه همه آنها براهین و أدلّه خود را از قرآن مجید آورده‌اند؛ امّا از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند!

این محصل کلامی است که اهل بحث و نظر درباره توحید حضرت حق گفته‌اند.“

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۳۸:

«واحدٌ لا بعددٍ، و دائمٌ لا بآمدٍ، و قائمٌ لا بعمدٍ.» امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۳:

«خداوند واحد است، نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدّد نمود؛ دائم‌الوجود است، نه با مدّت دراز و طولانی؛ و قائم و استوار است، نه با ستون و پشتیان.»

مردم سابقاً می خواندند: «واحدٌ لا بعددٍ قائمٌ»

لا بعمدٍ؛ خدا قائم است، اما ستونی زیر پایش نزدند.

و اینها هم خیال می کردند خداوند علیّ اعلیٰ مثل این

کرات آسمانی است که ستونی زیر پایش نیست!

وحدت وجود، تنها راه پاسخ گوئی شبهه

ابن کمّونه

واحد است، اما واحد عددی نیست. بعد از

اینکه معنی وحدت بالصرّافه هزار سال بعد از

اینکه امیرالمؤمنین این خطبه را خواند، روشن

شد؛ جواب تمام شبهه های مادیّین و شبهه های

ابن کمّونه و... داده شد.

ابن کمّونه یک شبهه دارد که: «اگر مانند این

خدا، یک خدای واجب الوجود دیگر باشد که

صفتش لا یتناهی است و تمام جهاتش مثل این

خدا است، این خدا این عالم را هدایت می کند و

آن خدا یک عالم دیگر را؛ این چه اشکال دارد؟»^۱

و بزرگان نتوانستند به این شبهه جواب بدهند!

پاسخ ندادن برخی فقها از شبهه ابن کمّونه

به خاطر فرار از وحدت وجود

آقا حسین خوانساری که از مجتهدین بزرگ

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۸۳ و ۲۸۴: تشریح و بیان کیفیت شبهه ابن کمّونه.

و مرد فقیهی است - پدر آقا جمال خوانساری که
 مرد بزرگی است و حاشیه بر شرح لمعه دارد و
 غُرر و دُرر أمير المؤمنین علیه السلام را شرح
 کرده است، و خلاصه از مردمانی است که در فن
 علم روی او حساب می‌کنند؛ تقریباً برای سیصد،
 چهارصد سال پیش است -، معنی شبهه
 ابن کمّونه را نتوانسته جواب بدهد و گفته است:
 «اگر ما بخواهیم از طریق وحدت بالصرافه
 جواب بدهیم، در محذور وحدت وجود می‌افتیم
 و نمی‌توانیم بیرون بیاییم؛ پس اجمالاً باید
 بگوییم: ائمه این‌طور فرمودند و ما هم تقلیداً
 قبول می‌کنیم، خدا یکی است و بگذریم!»^۱ یعنی

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۸۴، تعلیقه:

«آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الاعلی
 طبع دوم، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ گوید: "شبهه ابن کمّونه در عصر خودش بر
 اساطین حکمت دشوار آمد و این دشواری چند قرن به طول انجامید، تا به
 جایی که - همان‌طور که در اوّل جزء اوّل از اسفار آمده است - از آن شبهه
 به افتخار الشیاطین تعبیر می‌شده است. و ما از استادان خود در حکمت
 شنیدیم که محقق خونساری - صاحب مشارق الشموس که او را به عقل
 حادی عشر ملقب نموده بودند - گفته است:

اگر حضرت حجّت عجلّ الله فرجه ظهور کنند، من از آن حضرت تقاضای
 معجزه‌ای نمی‌کنم؛ مگر پاسخ از شبهه ابن کمّونه را.

اما در قرن حادی عشر که اعظم حکما همچون: سید داماد؛ و شاگردش،
 ملا صدرا؛ و دو شاگرد ملا صدرا، فیض و لاهیجی - صاحب شوارق، ملقب
 به فیاض - ظهور کردند، مطلب معکوس شد؛ و براهین ساطعه - که تا امروز
 و پس از این، جهان توحید را منور و تابناک نموده است - بر أصالة الوجود
 و اعتباری بودن جمیع ماهیات - به‌طوری که آنها را ذهن از حدود وجود
 انتزاع می‌کند -، و اینکه وجود غیر محدود مثل وجود واجب جلّ شأنه

چه؟ یعنی بزرگ‌ترین مسئله توحیدی آمده بر پایه مسئله تقلید!! «این‌طور فرمودند؛ ما قبول داریم»؛ یعنی چه؟! مگر مسئله فروع دین است این؟ مسئله اصول دین است! شناختن ذات پروردگار به وحدانیت است!

پس تمام این اعتقادات آمد در تحت تقلید؛

فاتحه!

اینجا که حضرت می‌فرماید: «فَالأَمْرُ لَكَ

وَحَدَّكَ»؛ هرچه هست در این بحث وحدت است.

در تشهد چه می‌خوانیم؟ «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ»؛ این

وحدت است، و آن «لا شَرِيكَ لَهُ» هم تفسیرش

است؛ لذا خوب نیست انسان این دو کلمه را از هم

جدا کند و بگوید: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ» و بعد

بگوید: «لا شَرِيكَ لَهُ»، نباید انسان بین تفسیر و مفسر

فاصله بیاندازد؛ باید یکسره بگوید: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ» و در آخرش وقف کند که

«وَحْدَهُ» تفسیر شود!

یعنی خدا یک وحدتی دارد که با آن وحدتِ

پروردگار دو، فرض نمی‌شود و تعقل نمی‌شود.

آن وحدت آمده و آمده تا تمام موجودات را

گرفته و هیچ موجودی نیست الا اینکه آن

ماهیت ندارد؛ بلکه ماهیت او اِنْتِ اوست، اقامه شد.»

وحدت پروردگار و آن اصالت وجود، حاکم بر اوست!

فَالْأَمْرُ لَكَ: امر هم برای توست؛ وَحَدَكَ: تو هستی؛ لا شَرِيكَ لَكَ: در کدام یک از عوالم وجود شریکی برای تو پیدا کنیم؟! یک مگس نمی تواند به اندازه وجود خودش با حکومت و قدرت تو مبارزه کند، تمام افعال و اعمال و خاطرات و مسیرش همان مسیری است که تو برای او معین کردی؛ **(مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)!**^۱

و الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُكَ؛ «خدایا! تمام این خلق عیال تو هستند.» خدا چند عیال دارد؟ عیال: یعنی کسانی که عیولت و خرجی شان به عهده توست؛ مقصود از عیال، زن نیست! نوکر انسان، کلفت انسان، شاگردهای انسان، راننده انسان، افرادی که در کارگاه انسان کار می کنند و از انسان روزی می خورند، همه می شوند عیال؛ پس عیال خدا چقدر است؟ عالم خلق! خلق؛ نه تنها انسان! انسان است، ماهی دریا، مرغ آسمان، خاکها، کوهها، آبشارها، درختها، نسیمها، کهکشانها، ستارهها، تا آنجا که چشم کار بکند!

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۴، ص ۳۷:

«هیچ جنبه‌ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست، و پروردگار من بر راه مستقیم است.»

این تازه می شود عالم طبع؛ بروید تا عالم برزخ؛
عالم ملکوت، ملائکه غیب و شهادت! همه اینها
خلقند!

خدایا همه اینها عیال تو هستند، و تویی که به
اینها روزی می دهی؛ یک روزی کوچک هم به ما
بده! آن روزی کوچک چیست؟ اینکه ما را محروم
نکنی! ما امید داریم و این امید ما ظرفیت ماست، تو
رزقش را بده؛ اگر رزقش را ندهی، ما را بی ظرفیت
گذاشتی! ما این همه تعریف را می کنیم که: لا
شریک له و خدا و این حرفها، برای این است که
نتیجه بگیریم؛ و الا بی خود که نمی آیم وقت
خودمان را تلف کنیم، نه! خلاصه ما بی رویه - مانند
زن سعدی که از بی چادری خانه نشسته - دست از
کار و زندگی برداشتیم و آمدیم تو را می ستاییم. نه
اینکه کار دیگری از ما بر نمی آید؛ همه کار هم
بر می آید، اما درست حساب کردیم و دیدیم که باید
اینجا آمد؛ آمدیم و تقاضا می کنیم که حاجت ما را
بدهی!

خدایا ماه رمضان دارد تمام می شود و دعای
ابوحمزه هم نیمه تمام ماند! دیگر به آخر می کشد
یا نمی کشد؟! خلاصه به بزرگی و کرم و رحمت
و عطوفت خودت، و تمام این صفاتی که گفتیم

همه در تو هست، حاجت‌مان را بده! به ما توجه نکن؛ ما قابل نیستیم! اگر بخواهی منتظر قابلیت ما باشی که ما به تو اعلام می‌کنیم: «مأیوس باش!» ما تو را این‌طور شناختیم که جود تو واسع است و نظر به جود تو داریم؛ حاجت ما را بده! إن شاء الله که امیدواریم خدا حاجت‌مان را بدهد دیگر!

حضرت سجّاد علیه السّلام جلو افتاده و علم را به دست گرفته و ما مساکین هم به دنبالش. او هرچه می‌گوید، واقع می‌گوید؛ ما هرچه می‌گوییم، مجاز! اشکالی ندارد، چه کنیم، فرق امام و مأموم این است دیگر! اگر آن‌طور که آن حضرت می‌توانست بگوید، ما هم می‌گفتیم که کارمان آباد می‌شد! ما دروغی می‌گوییم، إن شاء الله یک‌طوری می‌شود!

إن شاء الله خداوند به برکت آن حضرت - نه به سیئات ما - حاجات را بدهد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ